

سخن نخست ۲

توهم حل مشکلات
اقتصادی - اجتماعی نسبت به
دولت‌ها!



امکانیت و لازمیت
در تئوری مارکسیسم



زندگی پلادوکسیکال



کارگران افغانستان زیر چکمه سرمایه

تعرض به کودکان محکوم است!



کبرا سلطانی

و اکبر سر می برند نیز بچه بیریش دارند که ختم داستان فرستادن بچه‌ها برای انتحاری است. شواهد انکارناپذیر افراد کلیدی نظام فعلی و قبلی به صورت برملا و آفتابی ویدیوهای محافل بچه‌بازی در یوتیوب موجود است.

تجاوز و خشونت جنسی افراطی‌ترین شکل از خود بیگانگی است نگی کامل ابتدایی‌ترین ظرفیت‌ها و قابلیت‌های انسانی برای ابراز همدردی و احترام متقابل.

گزارش‌های روزمره از تجاوزات بر کودکان از داخل خانواده‌ها گرفته تا مکاتب و مساجد شواهد هولناک برمی‌آورد و وحشیانه‌ایست که هر روز در جامعه افغانی رشد و عادی‌سازی می‌گردد.

عامل اساسی گسترش تجاوز، بچه‌بازی و فرهنگ فساد نبود اراده قاطع در داخل نظام و نهاد های مدنی برای امحای این پدیده است. ساختار سیاسی فرهنگی نظام موجود معجونی است از تمام منفی‌ها و ایده‌های واپسگرایانه مذهبی، سنتی و قومی که همراه با یک قانون گریزی و حشنتاگ‌گره خورده است. بنا برین زنده بودن چنین ساختار سیاسی و امرار حیات آن، خود به خود مایه گسترش چنین فرهنگ فاسد و عقب مانده می‌گردد.

در بین هزاران پروژه، مراکز درمانی و تدریسی پول آور، نمی‌توان یک مرکز بحران تجاوز یا آموزش در مورد این فرهنگ شنیع در افغانستان یافت. کسانی که قربانی تعرض جنسی شده‌اند، همه در فکری غل و زنجیر کشیده شدن متجاوزین هستند، در حالیکه متجاوزین خود دارندگان این غل و زنجیر اند.

اما برای ریشه‌کن ساختن تمامی اشکال خشونت جنسی، ما باید با هم برای رسیدن به جامعه بهتر مبارزه کنیم، ما به صورت انفرادی می‌توانیم به فرهنگ تجاوز، تفنگ و قدرت سالاری و بچه‌بازی در جامعه دست رد بزنیم و چنین هم می‌کنیم. اما به عنوان فرد نمی‌توانیم فشارهای فرهنگ رشد دهنده و ابزار تقویت کننده این فرهنگ شنیع را ریشه کن کنیم چنین چیزی مستلزم جنسی برای تغییر است که در بسترش مردان و زنان آگاه طبقه کارگر برای به چالش کشیدن حاکمیت فاسد موجود بتوانند به هم اتکا کنند و در این فرایند پیام‌رسانند که ارزشی برابر برای هم قائل باشند.

تحمیلی صدق می‌کند. کودکانی که قبل از تولد برایشان جنسیت، مذهب و تعلق قومی و تباری تعیین می‌شود و در تمام طول حیات برای این ارزش‌های تحمیلی می‌جنگند و اجازه ندارند که خود در مورد حقوق و موقعیت خودشان فکر کنند. چه رازی عقب این همه از خود بیگانگی نهفته است؟

خشونت و سوء استفاده از کودکان و زنان در جامعه پی‌رشد و نمو می‌کند که در آن تمامی کودکان و زنان به طور روزمره شیء جنسی معرفی می‌شوند، اجتماعی که به طور نظام یافته بچه‌های نوجوان و کودکان و زنان فقیر را تحقیر می‌کند و مورد ستم قرار می‌دهد. هیچ دادگاهی نیست

مانده بودم که چه بگویم؟

و این بدین معنی که تجاوز به کودک جزئی از فلسفه و ایدئولوژی فوق ارتجاعی بی‌است که کودکان را ملکیت شخصی می‌دانند و برایش سرنوشت و حقوق ترسیم می‌کنند، کودک می‌تواند کارگر شود، کالای جنسی و اسباب لذتجویی شود، می‌تواند به فروش برسد و یا در حمله‌های انتحاری از او استفاده گردد. این اساساً بیگانگی انسان‌ها را از خودشان و همین‌طور از یکدیگر ایجاد می‌کند. خانه‌های ما همان قدر جزئی از این بیگانگی‌اند که محل کارما و جاده‌ها.

فاکت کلیپ‌های تصویری از سید رحمان است، کودکی که مابین جا مانده از طالبان پایش



که میل جنسی مردان قدرتمند و پول‌دار را به محکمه بکشاند. همان‌طوریکه جسم این کودکان و نوجوانان و زنان به کالا تبدیل شده است رابطه جنسی هم کالایی است که آزادانه خرید و فروش و حتی به سرقت برده می‌شود. مردان تفنگ‌دار، تریاک‌فروش، غاصب و جنگ‌افروز کنترل‌کننده گان‌ده و شهر هستند؛ هر کدام شان «بادی‌گارد» و دسته امنیتی درست کرده با تفنگ و ماشیندار فرمان می‌رانند و چپاول و تجاوز می‌کنند... آسوی محاربه طالبان مسلح مسلمان که با الله

را از او گرفت، رحمان با پای مصنوعی شادمانانه می‌رقصد، رقص رحمان مورد توجه تماشاگران مدیای سبک بورژوازی قرار گرفته بود؛ پول‌سازان مدیا در پخش این تصاویر یکی از دیگری می‌خواستند سبقت گیرند تا پروژه پرچرب را نصیب شوند. همه تماشاگر و لایک‌دهنده بود.

اینکه رحمان در یک جنگ تحمیلی و نا برابر معیوب شده بود برای باشندگان دوزخی به نام افغانستان عادی شده؛ و گویا این سرنوشت طبیعی این کودک بوده است. این موارد در قسمت ۹۹ در صد کودکان جهان فقیر یا در گیر جنگهای

در جامعه مذهب زده و سنت‌گرای افغانستان انواع خشونت و تعرض بر کودکان اعمال می‌شود، از تعرض آشکار جنسی گرفته تا بی‌حرمتی و تحقیر به صورت عریان، مانند بچه‌بازی و پیدو فیلی و سطحی شمردن آزار و اذیت کودکان در حد شوخی‌های روزمره خانواده‌ها.

قضایای تجاوز بر کودکان را در افغانستان از ارگانه‌های دولتی گرفته تا نهاد های مدنی که به گونه بی‌خود را مدافع حقوق کودکان و زنان می‌دانند هیچ کدام به طور همه‌جانبه تعقیب و محکوم نکرده‌اند.

اما باید پرسیم علت چیست؟ چه عواملی این فرهنگ تعرض به کودکان و نوجوانان را در افغانستان اشاعه داده است؟ پاسخ معمولاً فقر و اعتیاد است اما فقر به خودی خود سبب تعرض جنسی، بچه‌بازی و تجاوز نمی‌شود اگر اعتیاد را یگانه عامل مساعد کننده این جنایت بر شماریم اساس مسئله برسر مشروعیت بخشیدن و عادی سازی این اعمال شنیع است همچون ازدواج کودکان دختر تحت نام ازدواج دختران بالغ.

حال با توجه به فاکت‌های پایین به عنوان نمونه دیده می‌شود که تجاوز بر کودکان چگونه عادی سازی می‌شود:

«هنوز هوا تاریک بود فقط افق با تیرهای کم‌رنگ نور سیخ شده بود، اکثریت در خواب بودند تا نیرو بگیرند، شاید برای فروش نیروی بازوان شان، جیغ کودک در کوچه همه را از خواب بیدار کرد، من هم مثل دیگران برای روشن شدن مطلب به دروازه دویدم، کودکی توسط مادرش به بیرون از در رانده می‌شد و کودک فریاد می‌زد که نمی‌روم آنها به من دست درازی میکنند، مادرش میگفت: پدر لعنت هیچ چیزی نداریم بخوریم، به مادر نزدیک شدم و اول کوشش کردم آرام شود بعدش پرسیدم چه قضیه است با خشم میگفت پسرم در قالین بافی کار میکند و درین روز‌ها فکر کنم صاحبکار به او دست درازی کرده و او ترسیده است و کار نمیرود.

مادر حتی از گفتن تجاوز خود داری میکرد، گفتم ترس او به جاست، چرا وادار به رفتنش میکنید، تازه تو هم باید این مسئله را باز خواست کنی، مادرگفت خیر این بچه (پسر) است و او تنها نیست بچه‌های زیادی این سرنوشت را تجربه کرده‌اند، اگر او نیرو چیزی برای خوردن نداریم. من حیران

سخن نخست

توهم حل مشکلات اقتصادی - اجتماعی نسبت به دولت ها!



علی رضا کرگر

امکانیت و لازمیت در تئوری مارکسیسم

نه دهم جمعیت جهان در باتلاقی از نابرابرای های اجتماعی-اقتصادی دم و باز دم می کند؛ حافظه‌ی تاریخی بشریت به یاد ندارد که با وجود داشتن این همه امکانات و مواهب تولید شده (فرآورده ها و مواد غذایی انبوه) بخش بزرگی از انسان‌ها برای زنده ماندن از حداقل امکانات غذایی، درمانی و تسهیلاتی بهره‌ی نداشته باشند. اعتیاد، بیکاری، جنگ، ناامنی، خشونت، زن ستیزی، کودک آزاری، تخریب محیط زیست و نابودی نسل موجودات زنده متأسفانه از مشخصات اصلی دوره‌ی کنونی است؛ جهان هیچ گاهی همانند امروز یک چنین جمعیت بزرگی از حاشیه نشین ها و زاغه های پیرامونی که در آن‌ها اثر چندانی از یک زنده‌گی انسانی نیست را به خود ندیده بود؛ دقیقن که امروز کره‌ی ارض به سیاره‌ی زاغه نشین ها مبدل شده است.

اما اصل مسأله این است که چرا نابرابری ها و شکاف طبقاتی و فاصله‌ی بین ثروت مندان و فقرا سیر نجومی پیدا کرده و هر روز بیش از پیش در حال افزایش است؟ اگر این امر جزء داده های نظام سرمایه داری و مناسبات برده گی مزدی است، که است؛ پس دولت ها چه نقش در این میان دارند؟ و اگر همان گونه‌ی بی که در گزارش اکسفام آمده است امروزه دولت ها به مثابه ابزار سیادت طبقاتی همچنان عامل اصلی ایجاد نابرابری ها و گسترش دهنده‌ی هر چه بیشتر شکاف بین اکثریت نادار و اقلیت دارا است؛ برای بیرون رفت از این وضعیت نباید چشم امید را به دولت ها داشت. چون دولت های مدرن نهاد های برساخته‌ی نظام سرمایه داری است که بوسیله‌ی آن، افراد طبقه‌ی حاکم منافع مشترک خود را تضمین و صیانت می کنند؛ بنا بر این در جوامع طبقاتی فرض وجود دولت های بی طرف و خوش بینی نسبت به تغییر وضعیت موجود از جانب آن‌ها، آنهم به نفع انبوه تھی دستان جامعه، توهم و خوشخیالی بی بیش نیست.

حال در افغانستان هم همانند کل دنیا نباید توهمی نسبت به این و آن بخش از بورژوازی چه در قدرت و یا بیرون از آن داشت؛ ناهنجاری های اقتصادی- سیاسی و در کل غیر متعارف بودن جامعه در تمام زمینه ها و عرصه‌ها نه از نبود این یا آن تیم انتخاباتی در قدرت بل جزئی از ساختار نظام نابرابر جهانی و بالتبع آن در افغانستان و کشورهای پیرامونی است. سرمایه داری حاکم در کشور یک سرمایه داری پیرامونی و وابسته است؛ از آنجایی که در کل دنیا کشتی دولت های سرمایه داری در دل بحران های ساختاری نظام برده گی مزدی به گل نشسته است؛ این بحران سرمایه داری در سطح جهانی در کشور های با سرمایه داری وابسته، نه تنها در ساختار های اقتصادی بلکه در تمام عرصه های اجتماعی- سیاسی نیز خیلی به وضوح به چشم می خورد. از جنبه‌ی دیگر می توان گفت که وضعیت متعارف نسبی در ساختار دولت های امپریالیستی، ارتباط نزدیکی با وضعیت غیر متعارف اجتماعی- اقتصادی در کشورهای پیرامونی دارد. بیماری دموکراسی، فساد اداری، بن بست نظام های انتخاباتی، پیدا شدن سرو کله‌ی نیروهای به شدت ارتجاعی و ضد زن، دامن زدن به مسایل قومی و تباری، جنگ های ارتجاعی یا گسترش پروژه‌ی داعش و... اینجا و آنجا همه اکثرا ریشه در مرداب بحران های ساختاری نظام اقتصادی سرمایه داری دارد.

بنابر این توقع متعارف ساختن جامعه و نظام اقتصادی- سیاسی از دولت، آنهم در کشورهای پیرامونی سرمایه داری و وابسته‌ی مثل افغانستان ساده لوحانه و هم زمان خوشخیالی‌ی بیش نیست. جامعه‌ی برابر و متعارف در افغانستان و سراسر جهان در گرو همبستگی هر چه بیشتر نیروهای مترقی و تھی دستان جامعه علیه کل دولت های طبقاتی و مستبد است. در واقع دولت به ارگان مسلط بر جامعه تبدیل شده است؛ حال مسأله بر سر این است که این «ارگان مسلطه بر جامعه» را با مبارزه و اتحاد هر چه بیشتر نیروهای پیشرو و طبقات فرودست «به ارگان یک سر تابع آن تبدیل کنیم».

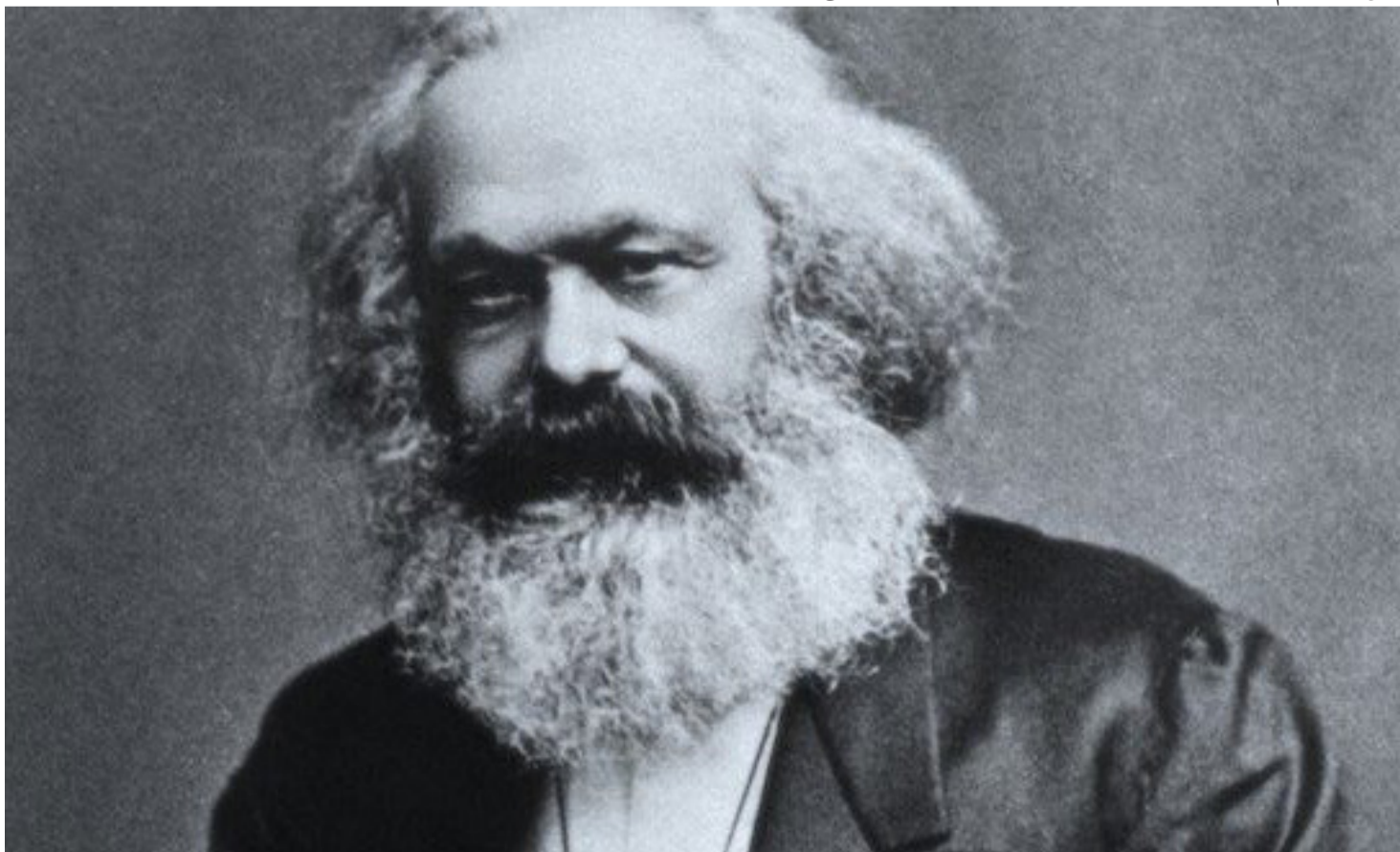
مفهوم امکان داشتن و لازم بودن را بهتر است در بستر شرایط اجتماعی مورد بررسی قرار دهیم. اساسا مفاهیم تنها برای سخن گفتن نیستند بلکه به گفته هگل دارای "روح تعمق گرا" هم می باشند. نظر به پدیدار شناسی، مفاهیم و واژه‌ها همیشه دارای خاصگاهی بوده‌اند، یعنی مفاهیم و واژه‌ها در یک زمان و مکان خاصی بار معنایی متفاوت داشته و به مرور زمان یا به آن افزوده می شود و یا هم کم. دستو دوتراسی اساسا ایدئولوژی را با همین مفهوم (مطالعه ایده‌ها) درک می کند و اینکه هر واژه ریشه و سرچشمه‌ای دارد که به مرور زمان بر این واژه‌ها اضافات ضمیمه می گردد و از معنی اولیه خود فاصله گرفته و معنای دیگری به خود می گیرند.

مارکس در جایی می نویسد: "برای رسیدن به سوسیالیسم اگر امکان داشته باشد با شیوه مسالمت آمیز این کار را خواهیم کرد و اگر لازم باشد از راه قهرآمیز" (ارنست فیشر و فرانتس مارک، مارکس چه می گوید؟). در این عبارت کوتاه امکان داشتن لازم‌هاش جامعه‌ای می باشد که اجازه دستیابی به منابع قدرت برای همگان مهیا باشد در غیر آن امکانیت جای خود را به لازمیت خواهد داد. اساسا در طول تاریخ طبقات حاکم شیوه مبارزه را تعیین می کردند نه طبقه محکوم از جمله سخنان مشهور لنین همین است که "انقلاب خشونت نیست بلکه پایان دادن به خشونت است". نلسون ماندلا در کتاب خاطرات خود (راه دشوار آزادی) اعتراف می کند که نمی شود در برابر استبداد فقط با کلمات وارد میدان شد "عدم خشونت یک استراتژی بود نه یک اصل اخلاقی و بنا بر این استفاده از یک سلاح بی اثر هیچ پاداش اخلاقی به همراه ندارد" (ص ۲۰۷). در نظام سرمایه داری استعماری امکانیت‌ها به حداقل می رسند و یا هم به ابتذال کشانیده می شوند. ممکن است لازمیت‌ها در نبودن امکانیت‌ها شکل گیرد به طور نمونه مارکس برای به قدرت رسیدن پرولتاریا فقط نسخه انقلاب قهرآمیز را پیشنهاد نمی کرد بلکه روش انتخابات را در کشورهای آمریکا، انگلستان و هالند ترجیح می داد و باور داشت که امکان رسیدن به سوسیالیسم در این کشورها از طریق انتخابات وجود دارد ولی ممکن است در سایر کشورها چنین امکانیتی نباشد و لازما باید از مجرای انقلاب به هدف رسید. در افغانستان انتخابات ریاست جمهوری، شورای ملی و شورای ولایتی ماهیتا همان امکانیت برای رسیدن به یک نظام برابر و عادل گونه است ولی به ابتذال کشانیدن این میکانیسم های دموکراتیک بدون شک لازمیت

رفتارهای غیر متعارف را به همراه خواهد داشت، زمانیکه به گفته جان رالز ترمرد وجدان مندانه به عنوان ساختار بنیادین رفتار جامعه شکل نگیرد لازمیت‌ها جای امکانیت‌ها را خواهند گرفت، نباید فراموش کرد که لازمیت‌ها هیچگاه قابل پیشبینی نیستند. تعارض بین واقعیت و معقولیت (آنچه هست با آنچه باید باشد) لازمیت‌ها و امکانیت‌ها را در برابر هم قرار خواهند داد هربرت مارکوزه در کتاب (خرد و انقلاب) نقل قولی از هگل دارد که می گوید واقعیت و معقولیت در هم تنیده می باشد یعنی آنچه معقول است باید واقعیت هم داشته باشد و هر آنچه واقعیت است باید معقول (عقلاتی و خردگونه) هم باشد. هگل بر علاوه معقولیت و واقعیت بر عنصر ضرورت هم تاکید دارد و اینکه آیا آنچه واقعیت دارد اساسا ضرورت هم دارد؟ عنصر "ضرورت" از جمله کلیدی ترین واژه‌هایی می باشد که در خرد انقلاب می توان جستجو کرد. هر لازمیتی ممکن است بر اساس ضرورت شکل گیرد، اگر امکانیت نتواند نیازمندی های جامعه را پاسخ گوید ضرورتا عمل خشونت آمیز لازم می شود. اگر سیستم اجازه فعالیت برابر و همه شمول را ندهد البته "اجازه دادن" تعیین کننده است، جان رالز باورمند است که عدالت از عادلانه بودن متفاوت است "ناگفته پیداست که تأثیرات این ساختار (ساختار بنیادین جامعه) بر روی منافع هر یک از اعضای جامعه چنان ژرف و دیرپاست که تحقق عدالت بدون عادلانه بودن آن ممکن نیست" (نظریه ای در باب عدالت ص ۸)، اگر سیستم و ساختار نتواند زمینه امکانیت‌ها را فراهم نماید در آن صورت لازم است که بر علیه آن شوریده شود. نلسون ماندلا وقتی که دید امکان مبارزه مسالمت آمیز برای درهم کوبیدن آپارتاید در آفریقای جنوبی ندارد سازمان "انیزه ملت" که یک سازمان مسلحانه بود را ایجاد و بر علیه دولت دست به اقدام مبارزه مسلحانه زد.

اساسا لازمیت پی - پدیدار امکانیت است، یعنی اگر مبارزات مسالمت آمیز جوابگو نباشد خشونت نتیجه آن خواهد بود یا به اصطلاح اگر زبان مدنی ضعیف و ناتوان باشد زبان تفنگ خواهد آمد، خسرو گل سرخی در اعترافات خود می گوید: نظام‌هایی که افراد را به جرم اندیشیدن و کتاب خواندن زندانی و شکنجه می کنند آنها بعد از آزاد شدن دیگر کتاب نمی خوانند بلکه تفنگ به دست می گیرند. همانطوریکه ذات هستی در پویش و شدن تکامل می یابد، خواسته و نیازهای افراد بشر هم دگرگون می شود نه تنها نیازهای مادی بلکه واژه‌ها

و کلمات و رفتارها هم تحول پذیر هستند به گفته ویل دورانت رفتارهایی که زمانی فضیلت محسوب می شدند به مرور زمان تبدیل به رذالت خواهند شد. آنچه کارل مارکس تلاش می کرد انجام دهد این بود که پرولتاریا را نه به خاطر فقرش بلکه به خاطر آگاهی از فقرش برجسته نماید، مارکس بر خلاف ارسطو و افلاطون که می گفتند برده بودن و دهقان بودن امر طبیعی است باور داشت که هیچ نابرابری اجتماعی طبیعی نیست بلکه تاریخی است و ریشه در مالکیت و شیوه‌های تولید دارد، در وضع موجود انسان‌ها در موضعی برابر به سر نمی برند؛ برخی از آنها از امتیازات طبیعی و اجتماعی‌ای برخوردارند که هرگز از سر استحقاق به دستشان نیاورده‌اند و برخی دیگر از محرومیت‌های طبیعی و اجتماعی‌ای رنج می برند که سزاوارشان نیستند. مارکس تلاش می کرد انقلاب را به عنوان یک ضرورت معرفی کند و در پاسخ یکی از رفقای خود که می گفت ما همه انسان‌ها باهم برابر و برادر هستیم، مارکس خشمگین شد و گفت: "یک سرمایه دار و استعمار گر هرگز نمی تواند با یک کارگر و استعمار شونده برابر و برادر باشد". البته مارکس هرگز اصلاحات را فراموش نکرد وی باور داشت اگر امکان اصلاحات وجود داشته باشد باید از آن استفاده کرد و "هستی که هنوز هستی نیافته (کمونیسم)" را تحقق ببخشیم ولی متأسفانه طبقه حاکم هرگز چنین اجازه‌ای را نخواهند داد. امکانیت، ضرورت، لازمیت و حمیت همه را می توان به عنوان انگارهای تاریخی و اجتماعی قلمداد کرد، زیرا ایده‌ها معلول عینیت‌ها و شرایط مادی زنده گی جامعه می باشند. فریتس پانهایم در کتاب (از خود بیگانه گی انسان مدرن) نقل قولی از فرگسون معاصر آدام اسمیت می نویسد که "ما ملتی از برده گان ساخته‌ایم نه شهروندان آزاد" (ص ۱۰۵). حقیقتا این نقل قول واقعیت جامعه ماست که به هیچ وجه نمی تواند معقولیت داشته باشد، البته مفهوم از خود بیگانه گی را برای اولین بار هگل و فیخته در اوایل قرن نوزدهم بیان کردند و به باور هگل تناقض و ناهمخوانی واقعیت و ذهنیت زمینه از خود بیگانگی را برجسته می کند. مارکس به از خود بیگانه گی هگل وفادار ماند ولی تغییر را گره کور می دانست نه تفسیر را. امکانیت در تئوری مارکسیسم زمانی تحقق پذیر است که ساختارها و روابط اجتماعی مبتنی بر بهره کشی و سودجویی نباشد در غیر آن حمیت هر عمل غیر متعارفی به عنوان ضرورت امکانیت می یابد.





جواد طبیب



امان شادکام

کارگران افغانستان زیر چکمه سرمایه

مارکسیسم را می توان این گونه ساده و خلاصه ساخت که کارگر ان با آنکه سازنده گان تمام وسائل رفاه و آسایش زنده گی بشر هستند؛ خود شان از داشتن و تملک آن بی بهره بوده آنرا بعید، آرمانی و دست نیافتنی تلقی نموده و با این محرومیت و نارسایی تن در داده آنرا طبیعی وعادی می پندارند. و با تأسف این پدیده شوم در افغانستان به مراتب آسفابتر است، و شوربختانه، کارگران افغانستان دارای انجمن ها و اتحادیه های کارگری قوی نیست و متأسفانه اینچا و آنجا در پراکنده گی و نا منظمی به سر می برند. فقط کافی است که به اطراف خود نگاه کنیم و ببینیم که کارگران چطور زیر چکمه های رهبران، سرمایه داران، ترافیک ها و... له می شوند؟

چند روز قبل در یکی از مناطق شهر کابل که ذغال سنگ به فروش می رسد، یکی از سرمایه داران که در عین حال نماینده یکی از ولایات در پارلمان نیز هست، آن منطقه را مال و ملکیت خودش دانسته از دکانداران و فروشنده گان آن ساحه به زور و جبر باج می گیرد یکی از راننده گان کامیون های حامل ذغال سنگ را که به خاطر فروش ذغال سنگ مربوط به یکی دیگر از تاجران به آنجا آمده بود و از پرداختن باج برای محافظان "جناب وکیل" امتناع ورزیده و گفته بود صاحب ذغال من نیست، من فقط درایور (کارگر) هستم و پول کرایه ای درایور ی خود را می گیرم و وکیل باید با صاحب ذغال صحبت کند، به شدت مورد لنت و کوب قرار دادند، از این گونه نمونه ها کم نیست و همه روز ه صد ها کارگر مورد اذیت و آزار سرمایه داران قرار می گیرند. به هر حال، جای نگرانی است که کارگران را دست کم می گیرند و شهروندان درجه چندم کشور می پندارند. زمانی که کارگران را درجه چندم حساب کنند؛ بدون شک جای نگرانی است. شوربختانه، کارگران هم همانند طبقه ی کاست های هند خود را پست و حقیر می پندارند و فکر می کنند که پایین تر از دیگران هستند. در صورتی که این فکر کاملن غلط است. در واقع دیگران هیچ برتری نه تنها نسبت به کارگران ندارند بلکه کارگران تنها نیروی پیشرو انقلابی جامعه است.

کارگران افغانستان نیازمند جدی اتحاد هر چه بیشتر طبقاتی خود است تا از میان خود رهبرانی بیرون دهند، که از این وضعیت موجود خود و دیگران را برهانند.

که اگر در این صحرای خشک انسان ها باشند حتمن زمینه ی شغل مهیا می شود و این صحرای خشک با بودن انسان رنگ دیگر به خود می گیرد.

تا اینجا دیدیم که کار یکی از پدیده های مهم در یک جامعه است، و حالا لازم است بدانیم که این کار ضرورت به فردی به نام «کارگر» دارد. این کارگر امکان دارد انسان باشد و یا چیزهای دیگر. باید یک سلسله نورمها باشد تا کار انجام شود و اگر نورم نباشد کار فرایند خود را طی نخواهد کرد و به شکل راکد می ماند. مارکس کسی بود که در این راستا تحقیق انجام داد و کتاب های قطوری هم از خود به جا گذاشت. وی بحث متفاوت از کار و طبقه کارگر ارایه داده و میکانیسم استثمار و پدیده ارزش اضافه و شیوه علمی مبارزه طبقه کارگر علیه نظام سرمایه داری را توضیح داده است. او دلایل و انواع از خود بیگانه گی پدیده ای که محصول ذهن و افکار انسان ها بوده و بعد به مرحله پی می رسد که کنترل آنها را در دست می گیرد" که اولین بار هیگل با یک روی کرد ایده آلیستی به آن پرداخته بود، توضیح داده و دلایل آن را روشن ساخته است. ولی با تأسف بخش عمده پی از کارگران هنوز اسیر از خود بیگانه گی اند، در آن زمان کارگران کارهای شاقه را انجام می دادند و در عین حال از مقدار مزدی که برای شان داده می شد بیشتر کار می کردند. زمانی که مارکس این بی عدالتی صاحبان کارخانه ها و از خود بیگانه گی کارگران را مشاهده کرد؛ بر علیه این بی عدالتی اقدام کرد و در این راستا جنبش های کارگری را سمت و سو داده و اتحاد کارگری را بوجود آورد. کارگران دست به اعتصاب ها و حرکت های جمعی زدند. مارکس موضوع خود بیگانه گی را مطرح کرد که یک بحث خیلی پیچیده است و نظر به موضوع تغییر معنا می دهد. در معنی لغوی خود بیگانه گی همانا بی خبری از خود و ماحول خود است، اما معنی اصطلاحی آن در رابطه به کار کمی متفاوت بوده و از آن فراتر می رود، در مجموع می توان از دو نوع از خود بیگانه گی یاد کرد. از خود بیگانه گی فرهنگی، از خود بیگانه گی اقتصادی، زمانی که ما در جامعه پی زندگی می کنیم که در آنجا نا به هنجاری های و افتری دیده می شود و بی عدالتی فریاد می زند اما کسی نیست که به بی عدالتی ها و نابه هنجاری ها نقطه پایان نهد. همه به نحوی سرشان را زیر بال گرفته و در صدد پیدا کردن یک لقمه نان اند. همین در واقع خودش یک نوع خود بیگانه گی است. خود بیگانه گی در نزد کارگران به وضاحت دیده می شود و پدیده خود بیگانه گی از منظر

زمانی که حرف از کار می زنیم؛ همزمان پدیده دیگری به نام «کارگر» به صورت ناخود آگاه در ذهن مان تداعی می شود. این دو پدیده لازم و ملزوم یک دیگر اند و نمی توان این دو را از هم جدا تصور کرد. هر علم و رشته پی از «کار» تعریف منحصر به خودش را ارائه داشته است. مثلاً مهندسی، طب، اقتصاد، حقوق، سیاست، جامعه شناسی و... همه اینها تعاریف متفاوت را ارائه کرده اند که هر کدامش به نوبه خود معتبر است و نمی توان آنرا نفی کرد. هر فعالیت اقتصادی یا غیر اقتصادی پی که هدفمندانه بوده و در موضوع کار "مثلاً تغییر در ارزش آن" تغییری ایجاد نماید، کار نامیده می شود، البته تعریف مجرد از کار که در فزیک از آن استفاده می شود اینست که قوه ای بر جسمی عمل نموده و جسم را در جهت حرکت قوه از محلی به محل دیگر انتقال می دهد. من می خواهم از بُعد جامعه شناسی پدیده «کار» را مورد بررسی قرار بدهم.

در رابطه به کار دید گاه ها و تئوری های متفاوت ارائه شده که در برخی از این تئور ها کار نماد ترقی و پیشرفته تلقی شده. بعضی از تئوری پردازان «کار» را منبع تولید دانسته اند، اما عده پی از آنها کار انسان را خلق فایده دانسته اند. فرانسویس بیکن، کار و پیشه را انسان به اضافه ای طبیعت تعریف کرده (توسلی، ۱۳۹۰). هر نظریه پرداز از منظرهای متفاوت کار را مورد بررسی قرار داده و آن را یکی از مزایای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی دانسته است. همین که می گویند: کار منبع تولید است. این خودش یک مبحث اقتصادی است و کار می تواند به اقتصاد جامعه و مردم جامعه تأثیر مستقیم داشته باشد. کار می تواند ثروت ایجاد کند، ولی الزامن ثروت ایجاد شده توسط کار، بهبودی در زنده گی کارگر ایجاد نمی نماید. کارگر در جریان کار نیروی کارش را در برابر مزد، به صاحب کار می فروشد. آن قسمتی از کار که سبب ایجاد ثروت می گردد، در اصطلاحات اقتصادی ارزش اضافه نام داشته و به به سرمایه دار تعلق می گیرد. همین طور کار رابطه ای تنگاتنگ با طبیعت دارد. اگر فراتر از تعاریف فوق فکر کنیم می بینیم که کار با طبیعت رابطه نزدیک دارد و باید افزود که کار خودش یک کنش است و کنش با انسان و طبیعت رابطه دارد. به این معنا که باید مکانی باشد تا انسانها برای خود زمینه شغل را مهیا کنند و بتوانند از طریق کار به زنده گی شان سر و سامان بدهند. اگر تنها طبیعت باشد و انسان وجود نداشته باشد اینجا پدیده پی به نام «کار» هم ناقص است. اگر به صحراهای خشک و بایر نگاه بیندازیم به وضاحت پی می بریم

زندگی پارادوکسیکال

بیان زنده گی انسان های عصر کنونی از هر سری که نگاه شود بیش هر زمانه ی دیگر دچار یک پارادوکس است؛ از طرفی یقیناً در پیشرفته ترین دوره ی حیات خود قرار دارد؛ از بعد تولید اجتماعی دقیقاً فراورده های جدید با تکیه بر انقلاب دیجتالی پیش از آن که هوای بازار را نفس بکشد کهنه می شود وسایل تولید چنان انقلابی شده که در هر دم و بازدم نوی جایی کهنه را می گیرد؛ ثروت به مفهوم کلی مثل پول نقد، فلزات گرانبها، سهام بورس، منازل تجارتي و مسکونی، ماشین الات، تکنولوژی در ابعاد مختلف، زمین، مواد اولیه، داروهای درمانی، و هر کالای دیگر در کشور هایی انبوه شده است؛ هیچ زمانه و زمینه ای را تاریخ نوع انسان سراغ ندارد که قدرت، توانایی، ظرفیت و خلاقیت انسان تا این میزان رشد کرده باشد، زیبایی های در جهان آفریده شده است که عجایب گذشته به پیشی نزدش ارزش ندارد؛ سیارات دور و بر زمین که چندی پیش با نمایان شدن اش در پهنای آسمان، همه تکریم و تعظیم می کردند حالا به وسیله زمین نشین ها فتح شده؛ و دست کم هاله قدس اش کنار زده شده است. قاره های که سر و ته اش برای کسی معلوم نبود، امروزه دیگر با یک «کلیک» همه را در لحظه کوتاهی میشود گز و پل کرد؛ بنابراین با این سنجه ها، انسان شده سرور کل، و آقای پیرامون خود. اما از طرف دیگر با یک چنین پیشرفت و تمدن اکثریت آدم ها دارد خونین ترین و پراشوب ترین دوره تاریخ خود را طی می کند؛ گرسنگی، فقر، جنگ های خونین، بحران های ساختاری، آلوده گی وحشتناک آب و هوا، رشد خشونت در ابعاد مختلف، بزرگ شدن دوباره بنیاد گراهای ملی- مذهبی، عروج تعصبات قومی و زبانی، برگشت بیماری های قرون پیش، ظهور ابر میکروب ها، کالا شدگی بدن کودکان و زنان، فاجعه بدنبال فاجعه همه و همه بخشی دیگری از جهرة مخطط حال و احوال کنونی جهان است. دقیقاً که بشریت دارد «در دل یک تناقض [آشکار] زندگی می کند» یعنی تن چند آقا و میلیاردر جهان و اکثریت دیگر تهی دست و برده مزدی؛ این نابرابری و شکاف کلان بین طبقات، نه تنها مانعی بزرگی است بر سر تعریف زندگی جمعی از همه بشریت، بل عاملی اصلی است بر همه نا هنجاری ها در گستره زیست مسالمت آمیز اجتماعی؛ آری اوضاع جهان و کشور بدلیل تراکم هر چه بیشتر ثروت و دارایی جمعی در دست اشخاص معدود زیر نام مالکیت خصوصی به شدت نابرابر و نهایت بی رحم شده است؛ بد تر از همه با شکل دهی مذهب سیاسی و ایجاد پروژه طالب، داعش، سلفی، بوکو حرام و دیگر گروه های تروریستی توسط بزرگ ترین قدرت های دنیا تلاش نهایی برای این است که وضعیت موجودنه تنها که نرمال و طبیعی نشان داده شود بلکه گذشته از آن زنگ خطری جدی هم همیشه به نوا است، که اگر شما این همه نابرابری، فجایع، گستردگی شکاف های طبقاتی و همه مصایب اجتماعی را قبول ندارید و بر آن معترض استید، پس به زودی خون آشام های قرون وسطا چون طالب، داعش و... از گرده های تان در این قرن بیست و یک سواری خواهد کشید. در این میان جنبش های اعتراضی و نه بر وضعیت موجود همزاد با تاریخ طبقاتی بدون اندک ترین بیم و دلهره ایی قاطعانه مبارزه کرده است؛ توسعه، پیشرفت، تأمین عدالت و همه دستاورد های بشری از همه بیش مدیون و مخلوق این جنبش ها است نه زاده و داده حرکت ها و نیرو های حفظ وضع موجود. در افغانستان هم امروزه بیش از پیش فرصت آن فرا رسیده است که بشریت آزاده و مترقی هر چه بیشتر در تشکیلات فراگیر دور هم آیند و با خواست های به پیش و متمدنانه بر وضعیت نابرابر و ضد انسانی موجود تا رسیدن به یک جامعه مرفه، برابر و بدون از بردگی مزدی و تعصبات قرون و سطایی پی گیر مبارزه کنند.



اعتراض تنها مطالبی که صرفاً به این نشریه ارسال شده باشد چاپ می کند.
استفاده از نوشته های اعتراض با ذکر منبع آزاد است.
مسئولیت مقاله های اعتراض با نویسندگان و مترجمان است.
آخرین مهلت برای ارسال مطالب جهت درج در شماره بعدی بیست و پنجم فبروری است.
اعتراض در افغانستان و خارج مشترک می پذیرید :

تماس با ما: ۰۰۹۳۷۰۸۴۷۴۲۰۰
آدرس برقی: Eteraz.2020@gmail.com

صاحب امتیاز و مدیر مسوول : جواد طیب
برگ آرا: سیف الله فیروزی
تیراژ: ۱۵۰۰
مراکز توزیع:
- شهر کتاب
- دفتر انجمن تحقیقات علوم اجتماعی
- غرفه های روزنامه فروشی در کابل و ولایات
شماره تماس: ۰۷۸۰۹۹۹۰۳۰

بنیادگرایی و اجتماع



حبیب حمیدزاده

از جامعه «کافر و سکولار و منحرف» تقصیری در بروز و بزرگ شدن مشکل موجود ندارند. به قول پیر از تحقیر و پر از کینه بخشی از جامعه «این کافر شده ها» یک وطن ویران پر از تعصب، کینه، عقده و بنیادگرا را از پدران خویش به ارث برده اند. این نسل تشنه آشتی و همدیگر پذیری است. اگر گاهی با صدای بلند و با تندی اعتراض می کند، دلیلش این است که وحشت بزرگ شدن و حاکمیت دوباره تروریست های مذهبی را زیر پوست خویش احساس می کند. این نسل صدای پای فاشیزم مذهبی را می شنود و از خبرهای هولناک آینده که منبعث از بنیادگراها خواهد بود، در هراس است. مشکل این وطن ناشی از کفرورزی های جوان بچه های محروم از زنده گی این سرزمین نیست. مشکل کنونی جامعه، افراطیت بخش بزرگی از جامعه دینی ماست که با اندوه و درد این روزها بخشی از دانشگاه رفته ها هم پشتش ایستاده و سنتش را پسندیده می دانند.

اگر قرار باشد هر کسی که صبح وقت تر از خواب بلند شد (مثل ملا انصاری) از خود قانونی بسازد و روشی پیشنهاد کند که در آن فقط اعمال یک سلیقه و یک گونه خشن از زنده گی طراحی شده است، کشور به کجا می رود؟ اعتراض در برابر قشریون و افراطی ها به معنای دشمنی با اسلام و مسلمانان نیست. کسی که معتقد است فقط دین او، زبان او، فرهنگ او و راه او درست است، بیمار است. کسی که معتقد است فقط یک راه و یک شریعت در جهان آنهم راه و شریعت خودش درست است و بدتر از این معتقد است که راه و شریعتش را دیگران مجبور اند بپذیرند و اگر نپذیرفتند، با زور و اجبار تطبیق شود، مریض و جاهل است.

انصاری، در موجودیت نهادهای دولتی، اقدام به جاری کردن شریعت بالای مردم کرده است. محاکمه کردن مردم، مشخص کردن جرم و زندانی کردن مردم خاطی، وظیفه و مسؤلیت نهادهای دولتی است نه ملاحی افراطی.

اسلامی به معنای دشمنی با اسلام و مسلمانان نیست. انتخاب راهی غیر از دین مقدس شما، بی حرمتی به دین شما نیست. بی حرمتی این است که شما انتخاب یک فرد را بی حرمتی به خود و دین خود تلقی کنید. هموطن عزیز ما باید اطمینان داشته باشد که اینجا آرمانی به نام جنگ با اسلام یا جنگ با مسلمانان وجود ندارد و نباید داشته باشد. حق این آرمان فقط برای بنیادگرایان مذهبی محفوظ است. هیچ اعتراضی علیه حضور اسلام وجود ندارد. اعتراض زمانی بلند می شود که فردی خود را مسلمان معرفی می کند و خواستار تحقق بخشیدن خشن ترین دستورهای ضد بشری بالای موافق و مخالف خویش می شود. اعتراض علیه کسی است که کثرت اندیشه و کثرت فرهنگ را نمی پذیرد.

متأسفانه ایمان دینی بعضی از دوستان اجازه قضاوت درست را برای شان نمی دهد. وقتی تقصیر بزرگ و وحشتناکی از سوی یک بنیادگرای مسلمان سر می زند، دوستان دین دار ما به جای محکوم کردن خطای بنیادگرا، می گویند: «افراطی ها در دو طرف اند: سکولار و مسلمان» این گونه بهیافت به معنای دفاع از همان تروریست اسلامی بی است که وطن مشترک ما را ویران کرده و هزاران زن، بچه، طفل و سرباز ما را به کام مرگ فرستاده و هزاران مکتب را سوختانده است. در -نالیکه اینجا برنامه هر خردمند گسترش دانش در کشور است. وظیفه مقدس همه ما سهم گیری برای تامین امنیت در کشور و جنگ علیه جنگ و جهل و خرافات است. اینجا هیچ عشقی به اسلام ستیزی و جنگ با مسلمان اولویت ندارد. هیچ کس نمی خواهد در جهه دیگر رفتاری مثل یک بنیادگرای مذهبی داشته باشد.

ما همگی: مذهبی و غیر مذهبی، چپ و راست و ... مورد حمله بنیادگرایان مسلمان قرار گرفتیم و زیر تهدید این فرقه از اسلام هستیم. این دسته هستی سیاسی و اقتصادی کشور ما را به نابودی کشانیده است. این واقعیت موجود سرزمین ماست. جوان بچه های بدون نماز یا به قول و باور بخشی

بنیادگرایی دینی و گاهی کلیت دین را هدف قرار می دهند و اتفاق رخ داده را به دستورهای اسلامی ربط می دهند. این دسته معتقد اند که ذات اسلام همین است که در خاور میانه عمل می کند. معتقد اند هر جا اسلام حاکم باشد نکت و فقر و جنگ نیز دوشا دوش اش حضور دارد. از آن طرف، جوانان دین خو به جای محکوم کردن عمل تروریستی و بنیادگرایانه فرصت می یابند تا نسل جدید و نو اندیش را انگ بی دینی و دین ستیزی بزنند. حتا بعضی از دین ورزان علت بنیادگرایی اسلامی را تندروی بی دین ها و دین ستیزی می دانند. تا هنوز هیچ تحقیق و بررسی ای که نشان بدهد چقدر مردم افغانستان از دین پدران شان جدا شده اند انجام نشده است. ولی کشتار و خونریزی بنیادگرایان اسلامی، چور و چپاول اموال عمومی توسط چریک های جنگی در دهه هفتاد و مهم تر از این پیشرف علم سبب رها کردن و فاصله گرفتن بخشی از جامعه افغانستان از دین شده است که این نامش فرار از دین است نه ستیز با دین.

نسل آزاد اندیش جدید افغانستان دشمن دین کسی نیست. دشمن مذهب، قوم، زبان و جنسیت کسی نیست. باور خودش را بر هیچ کس تحمیل نمی کند. وقت دشمنی ورزیدن با آیین، نژاد و فرهنگ کسی را ندارد. از نظر این نسل، مشکل افغانستان با در افتادن با دین و مذهب حل نمی شود. مسوولیت این نسل روشنگری و آگاهی دهی به جامعه است. زیرا فقط روشنگری می تواند افغانستان را از شر بنیادگرایی، خرافات و افسانه باوری رهایی ببخشد. غم ما، غم حضور مسلمانان و دین آنان نیست. غم همه ما جنگ، بی سوادی، جهل، فقر و بنیادگرایی اسلامی است. این موارد است که همه ما را تهدید می کند و به لبه پرتگاه و نیستی کشانیده اند.

هیچ کس منکر منطق و انسانییت در میان مسلمانان نیست. داشتن این ایده را منطقی، درست و انسانی نمی دانیم. همه را در بست کج اندیش و بدخوی و اهریمن نمی پنداریم. اما به جای نیارودن آداب

بیشتر از چهل سال از ظهور و حکمروایی بنیادگرایی در شکل جدیدش که در افغانستان و بقیه کشورهای جهان جاریست) می گذرد. این رویکرد منبعث از دین-اسلام روزی نیست که در افغانستان مکتب نسوزاند، خون بچه، زن و مردی را نریزد. شهری را تخریب و جمعی را در سوگ و ماتم نه نشاند. تکفیر، حدف، تبعیض غیر خودی و ... ماهیت و عمل کرد روزانه این تفکر انسان کش و دیگر ستیز است. افغانستان در مرکز توجه این تفکر قرار دارد و بیشترین قربانی را از مردم افغانستان و خاک افغانستان گرفته است. در این یادداشت به رویکرد تازه ملا انصاری- فرد متعلق به این طرز تفکر پرداخته می شود. فقط مجال این را دارم که ادعاهای امارت خود خوانده و کشور خود ساخت یک ملای افراطی را تجزیه و تحلیل و عواقب اظهارات او را برای زنده گی مسالمت آمیز شهروندان یک کشور، وحدت مذهبی، مدارا و تساهل و تسامح اجتماعی را برجسته کنم.

در حال حاضر همه شهروند افغانستان هستیم. افغانستان دارای قانون اساسی است. دولت ضعیفی روی کار است. مردم یا بخش زیادی از مردم افغانستان در برابر طالبان و دیگر گروه های تروریستی از دولت ضعیف بر سر کار حمایت می کنند. ملا انصاری هم جز کسانی است که به ظاهر از همین دولت ضعیف پشتیبانی می کند. بر اساس توافق شهروندان افغانستان مجری قانون، تطبیق کننده قانون، وضع کننده قانون، تعدیل کننده قانون... دولت و بعضی از نهادهای دولتی است. هیچ کس حق ندارد و نمی تواند بدون اجازه دولت کسی را محاکمه، زندانی و بازجویی کند. هیچ کس حق ندارد کسی را محاکمه صحرائی کند، هیچ کس حق ندارد با میل خودش قانون وضع کند و قانون خودش را تطبیق کند، حتا ملا انصاری.

وقتی یک بنیادگرای مذهبی در افغانستان مرتکب جنایت ضد بشری می شود، نسل نو افغانستان، در دو صف مقابل هم قرار می گیرند. مخالفان دین بر

